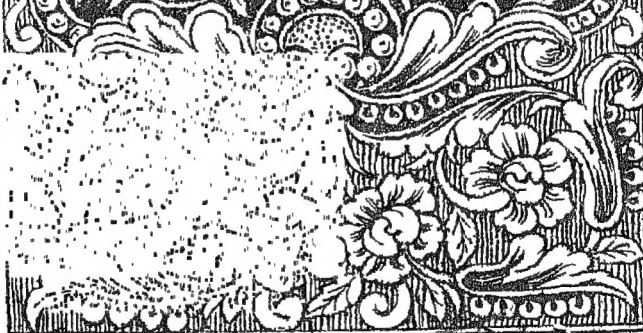


الحمد لله على احسانه که درین اوان بین اقتران نسخه



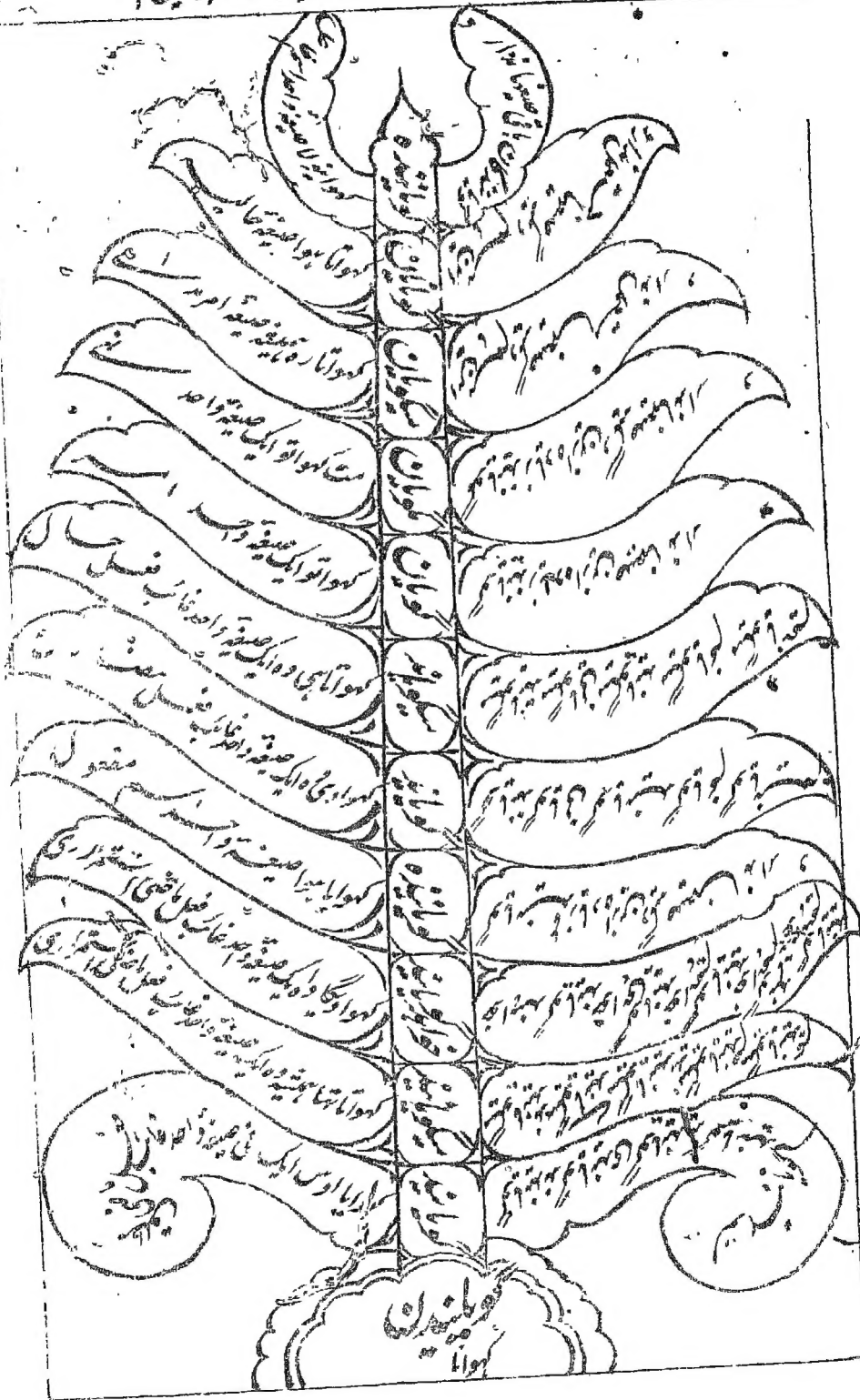
فوائد



بشهر کاپور مطبعه حاجی مولوی سید الزمان طبع

بعد حضرت آفریدگار جل جلاله تحت جناب رسول ممتاز علی السعاده علی اله الاطهار و صحابه اکابر آن که این رساله ایست موصوفه اعدا فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط ایل فارسی است بطور نسخه فرنگی کشیده و غیره که به پیشین علی انصاری چون بوری برای خاطر خود حاصل علی و گویند نه بدان لبه اطال الله انما هم از مقامات شگفته و از هم آورده ترتیب آن پرواخت مختل است بحد و ابواب بازده گانه و خاصه مرصعه در بیان اسما و صفات حروف تهجی و بعضی قواعد مرکبات حقیقت مصدقیت اشتقاق صیغ سوئی معنی که در ابواب شور و ابواب یابنده گانه در بیان قسام حاصل اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لای تقوی مثله آن از شعرا استادان خالصه در بیان خواص و تهجی معنی بعضی اسامی آنکه در کدام مقادیر بجهت معنی آید و چه فایده دهد و در فرنگی با هم نوشته شود و بیان مختصرا و مفصلا و ذکر بعضی کلمات معروف زائده که برای آن بکار آید و دوری و خلی ندارد و گمانیکه در ترکیب فائین بعضی معنی و در بیان آنکه بعضی قواعد مرصعه در آنکه اسما و صیغیه تهجی که صورت کتب و آئینها ظاهر است و در جهت نوشتن و معانی آن و در جهت شوق مشاء وری با قواعد ضوابط مقرر و مخصر جمله تهجیه و تهجیه معنی مرکب تهجیه و تهجیه تهجیه قسم اول سحرری که آخرش بجزه و قوفست و آواز بر که نه فطرسا و نه کتب آن دوازده اسم است برین تفصیل یا اما شاحا

تألیف خبر مفتوح غیر مکتوب از پیش و چه که از اسباب سخن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و قبل از مفتوح و مفتوح
موقوف و آن حرف البه جمع و ساکن آید و بطوری بیان که هیچ یکی از این حرکات موقوفه و غایب و موقوف
نمی گفت و رفت پیشتر متوقفین که خود نشان نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که از نون نون گویند اما غایبان
در علم عرض نون ظاهر نویسنده نموده و آن حرف نون است که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است
الف و و و یا پس این نون بران می آید و مبنی ظاهر میشود و چون چنین اکنون باید دانست که
جمع کلمات از وی معنی نمیتواند بستم بود فعل و اسم و حرف فعل کلمه است مشتق از مصدر که معنی وی است
از از سه تلافی و مستقبل حال مفهوم شود و آن فعل ابان نه مانده منسوب کنند چون گفت فعل ماضی میگوید فعل حال مفهوم
گفت فعل مستقبل اسم کلمه است که معنی مستقل دارد و زمانه از مفهوم شود و چون گفتن گفته و نماز و زوره اما حرف
کلمه است که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او برین اضماعه ملفظ دیگر از فعل اسم مفهوم نشود و چون بانی طرفیت و صحت و غیر آن از
را بط کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و است و غیر آن قاعده جمع کلمات فاعلی اکنون آن
یا وقف بران از مت چو شتر و آب و فیکه الکلمه امضا یا موصوف کنند که آخرین چه برود و این که موصوف
علامت همافست و در موصوف علامت تصاف چون شتر زید و آب و شتر خالد و آب و شتر و اگر
کلمات متعدد و امضا یا موصوف کنند بر همه که آخر و چه نیست بلکه کلمه آخره کافی است
چنانچه شتر و آب و شتر و آب و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش کم می شود
صوت عکس آخر هر دو بر حال خود چون آب که بود و آب و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه
جهان جهان شاه حقیقت مصدر به آنکه مصدری است که در آخرش و نون
ست و همین علامت مصدر است و ازین مصدر جمل صیغه مشتق میشود و بجهت معانی بست صیغه بوسیله صیغه
غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه
فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بست بوسیله صیغه و چه غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه
فعل مضارع که سوا می معنی خاص خود که معنی امر غائب است معنی حال و مستقبل نیز دارد و شش صیغه
حال که معنی مستقبل دارد و فعلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر عامی و یک صیغه عالی
و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر جمع حاضر و واحد
جمع مطلق و دو فارسی هر چهار واحد تجاوز که نیز در اصل جمع است برای تنوید صیغه دیگر نیست و تفاوت میان آن که در وقت
جمع مطلق و دو فارسی هر چهار واحد تجاوز که نیز در اصل جمع است برای تنوید صیغه دیگر نیست و تفاوت میان آن که در وقت



[illegible]

[illegible]

است که اگر کلمه مضموم اول بی مضموم باشد والا که شود چون بزنجو و بکیر و نیز زائد آید و چنانکه بعد از کلمه
 مصدب بای زائد کلمه و یا بر باشد مثال لفظ مد شیخ سعدی فرماید **سحر** بدید و منافع بی شمار است و اگر خواهی
 سلامت بر کنار است و مثال لفظ بر سوزنی گوید **بهر پست** و می رسد و زغان یکی را بگذرید و افاد و مضموم
 یکی باه پست و وایات باقی این قصید بر همین قیاس است و از خواص است که با و بدل شود چون آب
 و آو و خواب و خوا و و نیب و نهو و سیب و سیو و بجا بدل شود چون بان و زبان و بهیم بدل شود و چون
 غریب و غریم با لضم معنی وانه انگور اما آهش که باست افاده معنی مصاحبت و لصاق و محبت کند چنانچه
 گویند این خبر را این خبر است **سب** این حرف و لغت عرب نیاید و از خواص است که با بدل شود و چون
 سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بای تازی بدل شود و چون زنده و زنده که برودنی و سب است
 این حرف برای خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بگوید دیگر نه پیوند و و او و
 در آخرش نیاید و کند برای حرکت ضم و اتکام لفظ چون تو و اگر بگوید باشد بگوید دیگر و او زیاده کنند
 چون ترا و چون و از هر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و برین تقدیر اکثر افاده معنی فاعول کند
 یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف شود و چون انیت و آنست یعنی این و آن تو و گاهی مفعول
 آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرعه گفت با من فروش باغمت را بدو هم و فرماید مخلصه
 جبرمت اصف ترا زجان کنی و از خواص است که بدل بدل شود و چون بت و بد و توت و تو و دور
 از کلمات زائد نیز آید چون کوس و کوست و فامش و فوامش و ریش و ریش و بالشت و بالشت
 اما آهش که باست کلمه السیت که برای آگاهی گویند و برای زنیسا نیز آید سعدی راست **سبت**
 رضا صاحب غرض تا سخن نشنوی که که کار بندگی پشیمان بشوی و به معنی انتہا و ان الی مثله
 سه و برای علت چینی نیز آید چنانچه فلان راز و نیم تا فلان کار نه کند **مش** این حرف
 در پارسی نیامده اما عربیست برادر و فراسیاب ترکیست و طهورت و اصل طهورس است یا تهوت
 بهر دو تایی قرشت و تمورث و عربست و بهر قافوس و مره که گویم مث کاف فارسی و تایی قرشت
 است و معنی آن زنده گویا چه کاف فارسی یعنی نه یاد و نرسد تبار فی قافی یعنی زنده است **ج** این
 حرف برای تازی بدل شود و چون ک و ک و جو چه و چو زده و شین مجله بدل شود و چون کاج و کاشج
 این حرف خاصه فارسیست و لغت عرب نیاید و از خواص است که بدل شود و چون کاج و کاشج

پرسو و پرسوگ طایع و فست که پشت و دهن آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و دوش و پشت خاکی
و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان یا قبل یا صفت یا علت یا زاید آید که مورد برای اظهار حرکت یا
مخفی از خورش زبانه نویسد به مضبوط که بمعنی هرگز نیز آید که شروع فتوی دهد بر پاک و الا نماند
نزدیکش یک بمعنی کدام نیز آید چون گفت که شنید اما آتش که کاف است امر از کافتن بکافند
در ترکیب **ک** انجوف خاصه فوسست و در لغت عرب نیامده و در موم فارسی بعضی از کلمات را کاف
فارسی خوانند و اهل باد انهر بکاف بازی چون کشاد و خنک و خوک **ل** از حوصل دست که بجای
رای مهله استعمال کنند چنانچه در بیان را بکنند و شمر از لغت را بدان تشبیه کنند هم چون در آخر کلمه
واقع شود ضمیر واحد مکمل باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند مثلش از سعدی رحمه
همیت **ت** ولای مردان آن پاک بوم **پ** از خاتم خاطر از شام و روم بمعنی برانگشتن را و گاهی
طریق ندرت حذف نیز کنند سعدی در فرماید **ش** شهر گفتم که گلی بچشم از باغ **ح** کل دیدم **ث** شش بونی
انوری فرماید **ش** شهر انقباض نگشتم و آینه بانه زد و باز کرد و باز بست آری **چ** چون در اول واقع شود برای
نبی باشد و فتوح آید چون مرین و مردون و از احکام است که چون باسیم و بیک متصل شود جارت که حذف
کنند چنانچه شاعری گوید **س** استخار در وضو کن به بین استخار بر زبردت و روی بین **پ** این نیم کن
میماند **د** پای شود **ب** که میزند بمعنی نیم من و شرف شمرده گفته **ش** شهر چون بشکل خنده بکشاید نگدان
حیات **ر** در میان بسته است سی زو و باد انتر بین یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حرف مکرر ه جا
است و تخصیص بهم ندارد **ن** از برای نفی آید مستوح باشد چون نکر و گفت و اگر بکلمه دیگر تصانی
یابد بجای مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت **ف** هم چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود و طریق
غنه تلفظ شود چون بان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن و برین تقدیر القبه بعد از تا یا دال باشد و از احکام است که بجای یا نیز استعمال شود چنانچه باجمای او
و باید دانست که حرف و او خواه در آخر خواه در وسط اگر اقبل ضم خالص باشد معرفت و اگر خالص نباشد مجهول
و او که مجهول شود و تلفظ نیاید به **م** **م** اول و او که محض ای صنفه و تمام لفظت زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول تحریر که ساکن از آن رسالت بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و جو **م** **م** و او که محض ای از آن رسالت
نام کرده است **ج** اگر از آن اول کرده بحرف دیگر مکمل میشود و او که تلفظ در زبان نیست **ز** و او که محض ای از آن رسالت

اخبار که در اصل شب بود و شب باز بود مثال و عام حروف قریب المخرج چون
 شیر که در اصل شب بود و هم چنین بزر که در اصل بزر بود و هر مخفف نیز گویند و بزر که در اصل
 زو تر بود و آوند که در اصل آب و ند بود یعنی ظرف آب و بعضی آن را در مطلق ظرف مستعمل کنند
قاعد در اصل لغت فارس حرف شد و در یک کلمه نیامده و آنچه در کلام نیامده شد از ضرورت شعر
 است و فرسخ در اصل فرسخ بوده که دو کلمه باشد و گاهی تنجیح است **قاعد** لغت عربی
 که در آخر آن تاء نیست باشد در املا عربی بصورت ثاء نویسند و فارسی تاء را زاید نوشتند و گاه نوشتند
 بی التماس چون ولت و سعادت و فیت و شوکت **قاعد** انتشار الله تعالی و علی در عبارت
 عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و بکار فارسی متصل نویسند بدین صورت انتشار
 الله تعالی و علی حده چرا که یک کلمه دارند و قواعد عربی متغیرند از **قاعد** اگر در کلمه تنون
 و بای موحده هپلوی هم واقع شوند و فارسی بهم میسرند و بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبلی
 و کلبی و خنب و خم و خنیره و خمره و دخیل و دلی و انلی و املی و دونه و دمن و سنن سم و کنب و کم و
 آن شهرست مشهور عراق که معریش همست و آن مشهور شده **قاعد** چون اشارت
 بالاسان کنند و گویند و چون بغير انسان آن چون کلمه در و بر لفظ وی و او در اند بغير انسان بنویسند
 راجع سازند لیکن جزو نظم نیامده **قاعد** ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون **قاون** و
 اسپان و غیر ذی روح را هبا و الف چون زها و کوه و گاهی بر عکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح
 های بیان سخته را حذف کنند چون جامها و نافها و های لفظ را بحال خود گذارند چون زره
 یاد کرده تا و در ذی روح کاف عجم بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان
 و آزا و گان و اعضای ذی روح را هبا و الف جمع کنند چون و شها و یاسها
 و گاهی بالف و نون نیز آید چنانچه سعدی فرماید **بیت** بدستان خود بند از ور گرفت سرش
 را بوسید و در گرفت و از سر گردون اگر مرا عضو باشد همان حکم دارد و اگر مرا در شتر
 و مته باشد بالف و نون جمع کنند چون **قاون** اگر دوان یعنی سرداران و صاحب قدران
قاعد بعضی از الفاظ بمعنی اصدا و آید چون **قاون** یعنی فرودن و برآوردن و هر صنفی که
 ازین صدر مشتق شود چون سپرد و سپورند و فرایضه و گاهی یک لفظ برای مفرد و جمع

بر و آید چون مرد و منشی منور و حیح بر تقدیر کیه جمعش مردمان استیم و چنانچه امیر خسرو و بلوی فرماید
 بهیشت نشاید پیش مرد و منصفه و بکار که در پایان پیشانی و در بار قاعده چون در کلمه باب
 زاید و نون ثانی متعارف شوند بار بر نون مقدم باید خوانند مومن چون به نماید و مشکافه که حرف
 زاید در میان کلمه معقول نیست **قاعده** چنانکه در عربی جاید و منصف میباشد و
 فارسی نیز میباشد جاید چون نماز و فکار و مثال آن نمیتوان گفت می نماز و
 و نمازید و فکار و فکارید و منصف چون سگاف و نوخت و
 بیتاف که میتوان گفت میسگاف و سگافید و منیوار و
 نوازید و منیستاید و منیستاید علامت چهار کلمه
 بر صغیره که مصدرش فی انضمام لفظ
 شدن و کردن است
 صغیره می آید



منصرف چون سگافتن و نوختن در صغیره که مصدرش باضماء شدن کردن آید
 جایدست چون نماز کردن و فکار شدن

۷۸۸

تمام شد نسخه قواعد

فارسی تصنیف و شش علی بطبع مسیحی

زیر بنطبع پوشید

